

# خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیات ۴۵-۴۸

استاد حسین نوروزی

جلسه ۶۳ (۶ خرداد ۱۴۰۲)

«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ. ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ  
وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ  
لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ»

این آیات، گذشته از اخباری که دارد، از متقین خبر می‌دهد که آنها چه ویژگی‌ها و چه جایگاهی دارند؛ همچنین این آیات، آیاتی هستند که نشانه به شمار می‌آیند. یعنی اگر ما خواهیم بدانیم آیا متقی شده‌ایم یا نه؟ آیا جزو متقین هستیم یا نه؟ باید ببینیم این نشانه‌ها در ما وجود دارد یا نه؟

## مخاطب آیات و روایات

«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ»

متقین در باغ‌ها و چشمه‌ها هستند؛ ما در چه جایگاهی هستیم؟ جالب است که ما نوعاً خودمان را مخاطب قرآن قرار نمی‌دهیم. می‌گوییم با ما نبود. آن را مربوط به خودمان نمی‌دانیم، می‌گوییم با متقین بود و ما را نمی‌گوید. از همان اول حساب خودمان را جدا می‌کنیم. چقدر انسان باید نادان باشد که حساب خود را از متقین، از خدا و اولیاء او جدا کند و بگوید من را نمی‌گوید! اما وقتی که آیات عذاب خوانده می‌شود، می‌گوید بله، دارد من را می‌گوید. عجب! وقتی به آیات بهشت و باغ‌ها و جنات و عیون و آیهی «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»، می‌رسد، می‌گوید: «به متقین مربوط است. به ما چه ارتباطی دارد؟» اما وقتی صحبت از گرزهای آتشین و مانند آن می‌شود، می‌گوید: «این درباره من است، و منظور از آن من هستم.»

چقدر انسان باید ظلوم و جهول باشد. هر چه فحش است، آن را برای خود می‌داند؛ هر چه از حرف‌های قشنگ و خوب است، به خود مربوط نمی‌داند؛ چرا ما اینگونه شده‌ایم؟ چه چیزی باعث شده تا خودمان و حساب خودمان را از متقین جدا کنیم و بگوییم اینها به ما ارتباطی ندارد؟ خطبه همام در نهج البلاغه یکی از خطبه‌های امیرالمومنین (ع) است که **خطبه متقین** نام دارد. می‌گوییم اینها به متقین ارتباط دارد، این خطبه برای متقین است و به ما ارتباطی ندارد. اصلاً نمی‌گوییم که این متقین یعنی من، یعنی شما، یعنی ایشان، یعنی خودمان، همین ما هستیم که باید متقی باشیم.

همه‌ی صفاتی را که حضرت در مورد **متقین** فرمودند، باید مشمول خودمان بدانیم. **باید خودمان را مخاطب آن قرار دهیم و بگوییم ما را می‌گوید. بعد یک نگاه به خودمان کنیم، ببینیم اینگونه شده‌ایم یا نه.**

## چشمه‌های جوشان فهم

«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ»

اگر باغ‌ها و چشمه‌ها از ما بپرسند که شما چه دارید؟ می‌گوییم من؟ من یک خانه هم ندارم، چه برسد به باغ! مستأجر هستم. چه برسد به باغ‌ها! یک باغ هم ندارم، می‌خواهی چشمه داشته باشم؟! نه بابا، یک چاه دارد، آن چاه هم آب ندارد، اگر هم آب داشته باشد، اجازه ندارم از آن استفاده کنم، می‌گویند ممنوع است. کدام باغ؟ کدام چشمه؟ در حالی که خداوند متعال می‌فرماید: متقین این گونه هستند؛ باغ‌ها دارند. ما کجای کار هستیم؟ متقین چشمه‌ها دارند؛ **متقین آنهایی هستند که تمام سلول‌های بدنشان یک چشمه است که از آن فهم، شعور و معرفت می‌جوشد؛ بی‌خودی می‌فهمند.** چشمه را دیدی که بی‌خودی می‌جوشد؟ هر چه نگاه می‌کنی و می‌اندیشی که چرا می‌جوشد؟ آیا کسی آن زیر است و دارد فوت می‌کند؟ آیا پمپ گذاشته‌اند؟ نگذاشته‌اند. به خودی خود دارد می‌جوشد. متقین اینگونه هستند؛ مملو از چشمه‌های جوشان فهم، شعور و معرفت. بی‌خودی می‌فهمند. دیده‌اید بعضی‌ها بی‌خودی خوش هستند؟ می‌گویی: «آخر چرا تو این قدر راحتی؟ چرا اینقدر خوشحالی؟» می‌گوید: «چرا خوشحال نباشم؟» شما هم به حرف‌های او می‌خندید. در سخت‌ترین شرایط زندگی او راحت است، خوشحال است، و فقط می‌خندد و ذوق می‌کند. لازم نیست که حتماً چند باغ به نامش باشد، سندش نیز منگوله‌دار باشد، نه، **او همین‌جوری به تنهایی خودش کلی باغ است و هر کسی می‌خواهد برود باغ، می‌گویند: «برویم و فلانی را هم با خودمان ببریم، چون آن باغی که ما**

می‌رویم بدون فلانی مزه و صفا ندارد، فلانی را هم ببریم که صفای آن باغ به اوست». اگر او هم در آن باغ باشد به ما مزه می‌دهد، از هر کلامش به خودی خود چند باغ می‌ریزد.

## ایمان

ایمان یعنی رسیدن به جایگاهی که فقط ذهن و فکر ما نباشد که بفهمد، فهم فقط مختص به فکر و ذهن ما نباشد بلکه همه‌ی اعضا و جوارح ما به فهم و شعور برسند. چشمه‌های جوشان معرفت بشوند و شهادت به وحدانیت حق تعالی بدهند. ببینیم آیا این گونه شده‌ایم؟

فرق آن کسی که به تازگی در حال یادگیری رانندگی است با کسی که یک عمر در حال رانندگی می‌باشد، در چیست؟ فرقی در این است، آن که به تازگی در حال یادگیری رانندگی است باید با ذهن و فکرش رانندگی کند و تمام حواسش جمع باشد تا با کسی برخورد نکند. همه حواسش جمع باشد که بی‌جا ترمز نکند، بی‌جا گاز ندهد، دنده را به جا عوض کند، چه وقت دنده یک و چه وقت دنده دو را عوض کند، درباره همه این مسائل باید فکر کند. می‌خواهد دنده دو را جا ببندازد، باید فکر کند دنده دو کدام طرف است؟ تازه باید نگاه هم کند. در ابتدا که می‌خواهد رانندگی کند، به او می‌گویند: برو دنده دو، پس سریع سرش را پایین می‌آورد و به دنده نگاه می‌کند. افسر راهنمایی رانندگی به او می‌گوید: کنار بزن، برو پایین، تو راننده نیستی. راننده که نباید نگاه کند.

خب اگر من نگاه نکنم، خوب چه کار کنم؟ چطوری دنده عوض کنم؟ می‌گوید: باید دستت، خودش راننده شده باشد. من اگر نگاه نکنم چطوری ترمز بگیرم؟ می‌گوید: باید پاهایت خودش راننده شده باشند. رانندگی باید از دست، پا، چشم و گوش و همه‌ی وجود تو بجوشد. باید چشمه‌های رانندگی بجوشد. ناخودآگاه بدون اینکه فکر کنی، همین‌جوری رانندگی کنی. اصلاً داری راجع به یک چیز دیگر فکر می‌کنی! حواست کاملاً جای دیگری است اما رانندگی هم داری می‌کنی. بهترین رانندگی هم داری می‌کنی. لازم نیست با فکرت رانندگی کنی، با دستت رانندگی می‌کنی، دستت خودش می‌فهمد. دست تو می‌تواند، بفهمد. پا می‌تواند بفهمد. تک‌تک سلول‌های بدن ما می‌تواند بفهمد. می‌توانیم فهم را به آن برسانیم. پس برسانیم دیگر!

عالم بی‌عمل یعنی چی؟ چرا این همه از عالم بی‌عمل بدگویی شده است؟ یعنی کسی که درون ذهنش می‌داند، می‌فهمد، بلد است اما این فهم به تمام اعضا و جوارح وی نرسیده است. دستش تبعیت نمی‌کند، نمی‌فهمد، دستش آن شعور را ندارد. پاهایش آن شعور را ندارند، نمی‌فهمند. فلذا، خوب حرف می‌زند اما موقع عمل کردن خراب‌کاری می‌کند. کارهایی می‌کند که نباید انجام دهد. بعد که

می‌نشیند و فکر می‌کند، با خود می‌گوید: خدایا توبه کردم! غلط کردم! بعد ما می‌گوییم: خب ما نمی‌توانیم درکش کنیم. خودش هم می‌گوید: «من نمی‌توانم خودم را درک کنم. یعنی چه؟ من می‌دانم این کار بد است و نباید انجامش دهم! اما چرا این کار را می‌کنم؟».

یک وقت می‌گوییم شخص سواد ندارد، علم ندارد. اما یک وقت می‌گوییم شخص علم دارد و می‌داند، اما این علم به همه‌ی قوا و اعضا و جوارح بدن نرسیده است. از اختیار شخص خارج می‌شود. کارهایی می‌کند که بعد درباره‌اش فکر می‌کند و پشیمان می‌شود. می‌گوید: «نبايد اين کار را می‌کردم». اولش همین است. عیب هم ندارد. همه این‌طور هستند. اولش که می‌خواهند رانندگی یاد بگیرند، هیچ‌کس سرزنش نمی‌کند. به کسی که تازه می‌خواهد رانندگی یاد بگیرد، نمی‌گویند: «تو چرا دستت، پایت و چشمت رانندگی بلد نیستند؟» چون تمرین نکرده است. می‌گویند: «باید رانندگی کنی تا رانندگیت قرص و محکم شود. جا بیفتد». کجا جا بیفتد؟ در چه چیزی جا بیفتد؟ در وجودت، در اعضا و جوارحت.

## تمرکز و حواس جمع

این‌جا نشست، داری من را هم نگاه می‌کنی اما **حواست جای دیگر است**. حواس چه هست؟ حواس! حواس پنج‌گانه‌ات! چشم، گوش دست، این‌ها حواس هستند. **حواست جمع نیست**. این حواس متفرق است. هر کدامش دارد یک کاری انجام می‌هد. اگر بوی بدی بیاید بینی‌ات استشمام می‌کند. حس بویایی‌ات عمل می‌کند و حواست به آن سمت می‌رود. اگر صدای ناچوری از جایی بیاید یا اگر بچه‌ها سر و صدا کنند، گوش می‌شنود و حواست به سمت گوش می‌رود.

**پس متمرکز نشده‌ای؛ یعنی تمرین و عادت نکرده‌ای که همه‌ی حواست را یک جا جمع کنی تا پرت نشود**. همین‌ها باعث می‌شود که ما گناه کنیم. وگرنه آدم‌های خوب که نباید گناه کنند. می‌پرسیم: «چرا گناه می‌کنی؟» می‌گوید: «نمی‌دانم چه شد؛ نفهمیدم؛ زورم به خودم نرسید».

آن کسی که حواسش پرت می‌شود، اگر صدایی را بشنود یا ناگهان کسی از در وارد شود، چشمش به آن شخص بیفتد، حواسش متوجه آن طرف می‌شود، در نتیجه بحث را از دست می‌دهد، مطلب از هم گسیخته می‌شود. به محض این‌که چایی بیاورند، مشغول خوردن چایی بشوی، حواست پرت می‌شود. دیگر گوش نمی‌دهی، می‌گویی: «نمی‌شود! من چطوری هم چایی بخورم و هم گوش کنم؟ نمی‌شود».

نمی‌توانیم اعضا و جوارحمان را کنترل کنیم. حواسمان پرت می‌شود. حواسمان جمع نیست. **متقین آن‌هایی هستند که حواسشان جمع خداست. حواسشان جمع حق است. همه‌ی حواسشان جمع است که ببینند چه چیزی درست و چه چیزی نادرست است**. چه کاری را که خدا از آن راضی است، باید انجام بدهند. چه کاری را که خدا گفته ترک کن، باید ترک کنند. همه‌ی حواسشان جمع شناخت و

**معرفت است.** حواسشان جمع است یعنی چشمشان می فهمد، گوششان هم می فهمد، دستشان هم می فهمد. بویایی، بینایی، همه حواس و تمام وجودش می فهمد.  
دعای عرفه امام حسین علیه السلام را ببینید. می فرماید: «پروردگارا! تمام اعضا و جوارحم شهادت به وحدانیت تو می دهند. حتی دندان هایم، حتی لثه هایم».

### «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ»

یک نگاه به خودمان کنیم، ببینیم کجای کار هستیم؟ چند تا باغ داریم؟ «جنات»، یعنی از هر بهانه ای، از هر آیه ای، از هر کلمه ای، استفاده می کنند تا وارد باغ های بهشتی شوند.

خداوند مرحوم **حاج محمد اسماعیل دولابی** را رحمت کند. در همین مسجد، روز شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها بود. آمده بود که به منبر برود. اهل مطالعه هم نبود؛ او کتاب نفسش را مطالعه می کرد. همین جا نشسته بود؛ من هم کنارش بودم. این منبر هم که در این جاست، رویش به این سمت بود. قرار بود از این پله ها بالا برود، آن جا بنشیند و صحبت کند. موقعی که گفتند: «آقا بفرمایید، بفرمایید صحبت کنید». نگاهی به منبر کرد، رفت بالا و گفت: «من به این منبر نگاه کردم و دیدم که پنج پله دارد». یعنی کلمه ی «پنج»، شروع صحبت هایش بود. «پنج تن آل عبا!» از همین جا شروع کرد. در حالی که ما فکر می کردیم باید آیه ای از قرآن یا حدیثی بخواند.

**انسان متقی از هر چیزی درس می گیرد و درس می دهد. فهم و شعور از همه ی در و دیوار عالم به سمت او می بارد. تمام سلول های بدنش می فهمد. تمام وجودش دنبال فهم است. صداقت در طلب دارد؛ یعنی می خواهد که بفهمد.**

در مجلس دیگری نشسته بودیم. یک نفر شروع کرد به صحبت کردن درباره ی این که آدم باید بچه را بپوسد. یک بچه ای هم آمده بود، نمی دانم بچه اش یا نوه اش بود، بچه را بغل کرد و بوسید. آن شب همین کلمه ی «بوسیدن»، موضوع سخنرانی **حاج اسماعیل دولابی** شد. گفت بوسیدن چیست؟ شروع شد. فهم و شعور و معرفت و حقیقت درباره ی خدا، پیغمبر، امام، آخرت و بهشت شروع شد با یک بوسه، با بوسیدن بچه.

آیا ما می توانیم؟ آیا ما اینطوری هستیم؟ اگر یک بچه بیاید از این جا رد شود، حواسمان پرت می شود. ما حواسمان پرت می شود اما او حواسش جمع می شود. ما اگر یک مصیبتی برایمان پیش بیاید بهم می ریزیم. او تازه حواسش جمع تر می شود. فرق ما با این اشخاص در همین است!

ایشان یک بار هم می گفت در مکه مسئله ای پیش آمد که **همیان** همراهش بود و در آن پول بود. (حجاج پول هایشان را در همیان شان می گذاشتند و به کمرشان می بستند). شخصی آمد، دست انداخت

که آن را بیرون بکشد و ببرد؛ ایشان هم مچ دستش را گرفته بود. (حاج اسماعیل کشاورز بود، دست و بازوی قوی‌ای داشت. دست‌هایش درشت و محکم بود). مأمور آمد. این شخص گفت: این مال من بوده و این شخص دزدی کرده. مدعی هم شد!

**حاج اسماعیل** می‌گفت: «ما را گرفتند و بردند. باید می‌رفتیم تا تکلیف مشخص می‌شد. ما را بردند. همه هم برای حج، طواف و اعمال حج رفته بودند، که ما را گرفتند و کلانتری بردند. هیچ کس از همراهانم نبود. و کسی متوجه نشد که من را گرفته‌اند و چه اتفاقی افتاده است. همان‌جا که نشسته بودم، کمی با خودم فکر کردم و با خودم گفتم خدا چقدر من را تحویل گرفته است. به اتهام دزدی، حساب من را از همه‌ی این حاجی‌ها جدا کرد. همه را یک طرف، من را یک طرف از دیگران جدا کرد، برای من حساب جدا باز کرد. **مثل این‌که من عزیز دردانه‌ی خدا بودم.**»

اگر برای ما چنین اتفاقی پیش بیاید، چقدر به خدا بد و بیراه می‌گوییم؟! می‌گوییم: «خدایا! آخر من آدم این‌جا مثلاً برای پابوست! آیا این درست بود ما را بگیرند و به اتهام دزدی این‌جا بیاورند؟» در حالی که حاج اسماعیل با خودش گفته بود: «بین خدا چقدر من را دوست داشته که من را از همه این حاجی‌ها جدا کرده است. خدا کار جداگانه‌ای با من دارد. می‌خواهد چیزی به من بگوید، آن‌جا شلوغ بود، نمی‌شد. این‌جا که خلوت است، من را آورده و کاری با من دارد.»

## انتقال فهم

«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ»

**متقین از همه‌ی وجودشان معرفت می‌بارد؛ فهم می‌جوشد.** چشمه‌ها و باغ‌ها دارند؛ آن‌قدر درخت کاشته‌اند که باغ‌ها دارند. مانند ما نیستند که زورمان می‌آید یک درخت هم بکاریم. درخت بکار! بذر خوبی بپاش! در زمین دل انسان‌ها بذر «خوبی» بپاش! بگذار درخت و شجره‌ی طیبه<sup>1</sup> رشد کند.

چرا ما دلمان نمی‌آید فهم خودمان را به دیگران منتقل کنیم؟ اگر چیزی را می‌فهمی، خب بگو! تا از این درختی که داری می‌کاری دیگران هم بتوانند بهره ببرند و از آن استفاده کنند! انسانی که متقی است دنیایش هم اینگونه است. اگر دستش برسد درختی بکارد، حتماً می‌کارد. بعضی‌ها باغشان خشک است. در همین دنیا، باغ دارد اما یک درخت میوه در آن ندارد. آخر این چه باغی است که شما درست کرده‌اید؟

<sup>1</sup> سوره ابراهیم، آیه ۲۴: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ؛ آیا ندیدی چگونه خداوند «کلمه طیبه» (گفتار پاکیزه) را به درخت پاکیزه ای تشبیه کرده که ریشه آن (در زمین) ثابت، و شاخه‌ی آن در آسمان است.»

لااقل چهار تا درخت در آن بکار. ما درخت نمی‌کاریم، اما می‌گوییم: چرا باغ نداریم؟ می‌گوییم: چرا چشمه نداریم؟

«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ»

متقین چقدر باغ دارند! چون هر جا رسیده‌اند، معرفت منتقل کرده‌اند. بذر معرفت را به هر بهانه‌ای و بدون هیچ دلیلی پاشیده‌اند. این‌جوری بگوییم بهتر است: بدون هیچ دلیلی!

## عبرت

ما خیال می‌کنیم باید حتماً یک آیه از قرآن یا حدیثی را بخوانیم تا خدا را نشان بدهیم. حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید:

«مَا أَكْثَرَ الْعِبْرَةَ وَ أَقَلَّ الْإِعْتِبَارَ»

چقدر عبرت‌ها زیاد است

اما کجاست کسی که عبرت بگیرد!؟

ما آنقدر از در و دیوار عالم عبرت نگرفته‌ایم تا اینکه خدای متعال مجبور شده است قرآن را نازل کند. آیاتی را بفرستد که ما لااقل با شنیدن آنها، عبرت بگیریم و فهم پیدا کنیم. پیغمبر کسی بود که خداوند قرآن را بر او نازل کرد اما بر ما که نازل نشد. او لیاقت داشت که از در و دیوار عبرت بگیرد. پیامبر در کوه به غار می‌رفت و در آنجا عبادت می‌کرد. یعنی در کوه هم می‌شود؛ در غار هم می‌شود آدم به فهم و معرفت برسد. اینجاست که می‌گویند: صدها چراغ است و بی‌راهه می‌رود.

از در و دیوار عبرت بگیرید. درخت را می‌بینید، عبرت بگیرید. یک شخصی ماه را نگاه می‌کند، می‌گوید: مانند داس است. داس برای چه استفاده می‌شود؟ برای درو کردن! مزرعه را نگاه می‌کند، یاد مزرعه‌ی آخرت می‌افتد. آیه‌ی قرآن برایش خوانده نشده‌ها! همین مزرعه‌ی دنیا است. اصلاً این آدم اجازه نمی‌دهد که کار به جایی بکشد که برایش آیه قرآن و حدیث بخوانند! این‌طور شعرش را سروده:

مزرعِ سبزِ فلک دیدم و داسِ مهِ نو

یادم از کشته‌ی خویش آمد و هنگام درو

در حالی که ما نیاز داریم تا حتماً برایمان آیات و روایات بخوانند. البته خدا نکند ما آنطور باشیم. اما عده‌ای، بالاخره هستند به تعبیر قرآن که می‌فرماید:

«أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»

اکثر مردم تعقل نمی‌کنند

این همه آیه نازل شده است؛ این همه احادیث و روایات داریم. نهج البلاغه پر از مواظ و عبرت و درس است اما درس گیرنده نیست و پیدا نمی‌شود.

ما می‌گوییم: «از در و دیوار، از آسمان و زمین، از ماه و مزرعه و... عبرت بگیر! نه؟! لا اقل از قرآن عبرت بگیر!» خداوند در قرآن به صراحت می‌فرماید و اولیاء خدا در روایات به صراحت این مطلب را تصریح کرده‌اند که از آن‌ها عبرت بگیریم. اما عبرت نمی‌گیریم. آنقدر کوچک و بچه هستیم که زود حواسمان پرت می‌شود؛ زود سرگرم می‌شویم.

بچه‌ها را دیده‌اید؟! می‌گویند یک چیزی را می‌خواهم! ولی شما صلاح نمی‌دانی که آن را به او بدهید. خیلی راحت و خیلی زود حواسش را پرت می‌کنید. او جدی آن را می‌خواهد و برایش گریه هم می‌کند. مثلاً پفک می‌خواهد اما برایش ضرر دارد. سریع می‌گویید: «جی جی را دیدی، بین جی جی را»، همین! تمام شد! حواسش پرت شد. می‌گویند: «کجا؟ کدام جی جی؟! کجاست?!» (تازه اگر حقیقت هم داشته باشد!)

ما خیال می‌کنیم بزرگ شده‌ایم؛ در حالی که هنوز بزرگ نشده‌ایم، هنوز بچه هستیم. هر چه به ما می‌گویند: «آقا عبرت بگیر، این شادند، گرفتاری‌ها، مصیبت‌ها، محرومیت‌ها، بحران‌ها، مشکلات اقتصادی، بدبختی‌ها و... همه‌ی اینها برای این است که تو خودت را پیدا کنی! به خود بیا!». می‌گوییم: «بله راست می‌گویید»

دیگری می‌آید و مثلاً می‌گویند: «قرار است رئیس جمهور عوض شود، اگر رئیس جمهور عوض شود، اوضاع درست می‌شود. می‌گوییم: «جدی می‌گویی؟! حالا چه چیزی باید بخرم؟! طلا بخرم یا دلار؟ چی بخرم؟! قیمت‌ها پایین می‌رود یا بالا؟! بفروشم یا بخرم?!». حواسمان پرت شد؛ تمام شد!

## بزرگترین معلم

عبرت بگیریم و حواسمان را جمع کنیم؛ قبلاً گفتیم که در این مصیبت‌ها و بدبختی‌ها، کسانی که ظلم و فساد و اختلاس می‌کنند و در حق شما بدی می‌کنند، خدا می‌خواهد با جهنمی کردن آنها شما را



هدایت کند. قدرش را بدان! او دارد خودش را جهنمی می کند که تو خودت را پیدا کنی و بفهمی که دنیا وفا ندارد، تو بفهمی که به دنیا نباید دل بست و دنیا جای دل بستن نیست، دنیا ارزش ندارد. در این دنیایی که به این راحتی می توانند مال تو را ببرند، به این راحتی می توانند به تو ظلم کنند و به این راحتی می توانند تو را بگشند، آیا این دنیا ارزش دل بستن دارد؟! بعضی مواقع انسان نمی تواند قربان صدقه برود. بله باید واقعا جانمان را فدای اهل بیت کنیم آنقدر که اهل بیت زیبا حرف می زدند؛ امام صادق (ع) می فرماید:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تُكْرِمَنِي بِهَوَانٍ مِّنْ شِئْتٍ مِّنْ خَلْقِكَ»

یعنی خدایا به من کرامت کن. به من عقل و شعور عطا کن و من را بهشتی کن؛ به چه قیمت را من کار ندارم، به من ارتباطی ندارد! حتی به قیمت اینکه کسانی که به من ظلم و بدی می کنند، اینها جهنم بروند. «بِهَوَانٍ مِّنْ شِئْتٍ مِّنْ خَلْقِكَ» یعنی به قیمت جهنمی شدن همه ی آنها. عیبی ندارد؛ خودش انتخاب کرده است، خودش دارد به خودش ظلم می کند. او دارد به خودش ظلم می کند اما خدا ظلم او به خودش را وسیله ای قرار داده برای هدایت من و تو، که ما به خود بیاییم و خودمان را پیدا کنیم.

«وَلَا تُهِنِّي بِكَرَامَةِ أَحَدٍ مِّنْ أَوْلِيَائِكَ»

بار خدایا! برای اینکه عده ای از اولیاء خود را بهشتی کنی، بالا ببری و عزت بدهی، مرا خوار و خفیف و جهنمی نکن. مبدا من در مقابل اولیاءت قرار بگیرم! اینطور نباشد آنها بالا بروند و من به آنها ظلم کنم! خدایا اگر می خواهی به امام حسین (ع) مقام شهادت نصیب کنی، کاری کن شیطان و شمر جهنمی بشوند، عمر سعد و ابن زیاد و یزید جهنمی شوند؛ نه من. آن ملعونین، مورد لعن واقع شوند که امام حسین (ع) مورد رحمت واقع شود؛ اما من جزو اینها نباشم. خدایا وقتی خواستی یکی از اولیاءت را به مقام انسانی فهم و شعور و معرفت برسانی، من را خوار و ذلیل و ظلم و جهنمی نکنی!

یعنی حواست جمع باشد. اگر کسی دارد بدی و ظلم می کند، بدان که او درواقع دارد به خودش بدی می کند و به تو خوبی می کند. آیا این را می توانیم بفهمیم؟ بله می توانیم بفهمیم. اما دو روز دیگر وعده ای به شما می دهند و شما یادتان می رود و تمام می شود! مثلا می گویند: «این مصیبت ها تمام می شود. قرار است برجام را تصویب کنند».

پس این همه بحث و فهم و شعور و معرفت و... را که داشتیم، چه شد؟! ما دنبال باغ‌های دیگر بودیم، چه شد که دنبال باغ دیگری رفتیم؟! اینکه قرآن می‌فرماید: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ» خداوند این باغ‌های موقت دنیایی را نمی‌فرماید. هر کس هر کجای عالم بدی کند، به خودش بدی کرده است.

«دوران بقا چو باد صحرا بگذشت  
تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت  
پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد  
بر گردن او بماند و از ما بگذشت»

به خودش بدی کرده است، بر گردن او می‌ماند اما از ما بگذشت! به ما چه ارتباطی دارد؟ او با این کار به ما خوبی کرده است. او نمی‌خواست به ما خوبی کند، بلکه می‌خواست به ما بدی کند اما خدا کاری کرد که بدی او برای ما تبدیل به خوبی شد، باعث کمال و فهم و شعور ما شد؛ یعنی ما خودمان را پیدا کردیم و می‌فهمیم که دنیا قابل اعتنا نیست و دنیا وفا ندارد.

«عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد»

عدو یعنی دشمن، یعنی عوضی! شیطان که نیت خیر ندارد. اما عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد. شیطان می‌خواهد به ما آسیب برساند اما باعث رشد ما می‌شود، به شرطی که ما از تهدیدها فرصت بسازیم، زرنگ و اهل عبرت گرفتن باشیم و از در و دیوار درس بگیریم. گفتند: «ادب از که آموختی؟» خب همه می‌گویند: لابد از فلان استاد، فلان معلم اخلاق، فلان انسان مؤدب. گفت: «از بی ادبان!»

گفتند: «آخر چطور از بی ادبان درس گرفتی؟!» گفت: «نگاه کردم و دیدم که اینها که بی ادبی می‌کنند چقدر رفتارشان بد است، من دیگر آن کارها را نکردم.»

بزرگترین معلم در زندگی هر انسانی همین است؛ اگر کسی به خودش راست بگوید و واقعا بخواهد درس بگیرد، بزرگترین معلم و مربی او همین آدم‌های بی ادب و بی شعور و نفهم و نادان و عوضی هستند. چون شما به چشم خود بدی کردن را در آنها می‌بینی و نگاه می‌کنی و می‌بینی که حالت دارد از آنها به هم می‌خورد، خب تو هم آگاه شو! تو هم تکرار نکن! معلوم می‌شود که کار بدی است.

دیدید کسانی که خیلی از خودشان تعریف می‌کنند، همین که کنار آنها می‌نشینید شروع می‌کنند از خود تعریف کردن که: «من کی هستم، کی بودم، من چنان و چنین هستم، مقامم چیست، پستم

چیست، پولم کجاست، خانه ام کجاست! ویلایم چیست، ماشینم و ...» . به بهانه های مختلف شروع می کنند از خود تعریف کردن! و تو حالت به هم می خورد و می گویی: ول کن دیگر! خب درک کنیم که منیت بد است؛ درس بگیریم که «من من» کردن و اینکه مرتب بگوییم من، بد است. خب بگذار کنار دیگر! خدا این همه درس عبرت برای ما قرار داده است. می بینی که شخصی در آن کوچه در چاله افتاد، خب تو دیگر از آن کوچه نرو! باز ما از همان جا می رویم و در همان چاله می افتیم. آن وقت ما برای دیگران درس عبرت می شویم!

## راه اصلاح دنیا

تمام این راههایی که مسئولین مملکتی برای رشد و سعادت و راحتی مردم دنیا ارائه می کنند، همه ی این راهها، راههای رفته و به نتیجه نرسیده است اما درس نمی گیرند. امیرالمومنین (ع) می فرمایند که می خواهید دنیا اصلاح شود؟ آخرت خود را اصلاح کنید. بی خودی آنقدر به خودتان زحمت ندهید و خود را خسته نکنید! مرتب طرح ارائه می دهند. می گویند: «این طرح را اجرا کنیم دیگر وضع اقتصادی عالی می شود!». در طول تاریخ بشریت آنقدر از این طرحها ارائه دادند! انبیاء الهی آمده اند که بگویند این جوری درست نمی شود، خیال نکنید به این حرفهاست. شما انسان را نمی شناسید، شما اقتصاددان هستید اما انسان شناس نیستید. آیا گمان می کنی انسان ها گاو و گوسفند هستند که می گویی می خواهم برایشان برنامه اقتصادی پیاده کنم و برای آنها طرح دارم؟! امیرالمومنین علی (ع) طرحی ارائه می دهد و می فرماید: آخرت را اصلاح کن، خدا دنیای تو را اصلاح می کند.

حضرت فرمود برای اصلاح دنیا تدبیر نکن، به فکر آخرت باش!  
خداوند می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»<sup>2</sup>

خدا سرنوشت هیچ قومی را به سمت صلاح و درستی تغییر نمی دهد مگر اینکه تمام آدمها خودشان را اصلاح کنند و به فکر خودشان باشند.

<sup>2</sup> سوره رعد، آیه ۱۱

توضیح این حرف، شامل تمام مباحث خودشناسی می‌شود؛ تمام مباحث تدبر در قرآن که داشتیم. همه‌ی این مطالب واضح و روشن است و آنها را می‌فهمیم. اینطور نیست که چون خدا در قرآن گفته است، ما باید قبول کنیم. نه اینطور نیست. بلکه چون داریم می‌بینیم و می‌فهمیم باید قبول کنیم.

انسان را می‌شناسیم؛ انسان موجودیست که گمشده‌ای به نام خدا دارد، در واقع به دنبال خودش می‌گردد. دنبال فطرت الهی خودش می‌گردد. اگر خدا را به او معرفی نکنید و خودش را نشناسد، خودش را گم می‌کند، گناه و فساد می‌کند. ظلم می‌کند، دست به اختلاس می‌زند.

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ<sup>3</sup>»

این مطلب را نمی‌گوییم که بگویی چون آیه است، باید قبول کنم؛ نه! چون می‌فهمی باید قبول کنی، اگر هم نمی‌فهمی باید تلاش کنی تا بفهمی! خدا نگفته است چون من گفتم تو قبول کن؛ بلکه خدا گفته است تا ما بفهمیم و قبول کنیم. ایمان بیاوریم تا مطالب را بشنویم و بعد از اینکه شنیدیم، آن را بفهمیم و قبول کنیم.

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ<sup>4</sup>»

آیا نمی‌خواهیم بفهمیم؟!

<sup>3</sup> سوره روم، آیه ۴۱

<sup>4</sup> سوره محمد، آیه ۲۴